

کابل نات، شماره می ۱۴۴، سال هفتم ثور اجوزا ۱۳۹۰ خورشیدی می ۲۰۱۱ میلادی



ترجمه پروین پژواک

2011-02-04

رومی

درویش چرخنده

در مورد مولانا جلال الدین بلخی

به اساس اعلامیه ملل متحد، سال ۲۰۰۷ سال رومی نامید شد. جهان به تجلیل از هشتصدومین سالگرد تولد مولانا جلال الدین بلخی، معروف به رومی پرداخت.

مولانا به اساس مطالعات سنجیده شده، بزرگترین شاعر متصوف جهان می باشد. مولانا در آغاز مردی ساده بود. او خطیب مسجدی کوچک در یکی از گوشه های ترکیه محسوب می گشت، جایی که او برای اولین بار با آموزگاری استثنایی معرفی گشت. این آموزگار نیروی خلق کننده مولانا را شگوفان ساخت و چنان عشق الهی و حرمت پیامبر خدا محمد را در او دمید که اشعار مولانا پس از گذر هشتصد سال همچنان بی رقیب باقی ماند. دست آورد زندگی او در سه عبارت خلاصه شده است: "خام بودم، پخته

شدم، سوختم!"

مولانا در بخشی از جهان زندگی کرد که اکنون ترکیه نامیده می شود. در آن زمان ترکیه در زبان انگلیسی آسیای صغیر و در زبان ترکان سلجوقی روم نامیده می شد. از این سبب مولانا بلخی به عنوان مردی از روم شناخته شد. اشعار مولانا با قلب مردمانی از سراسر دنیا و عقاید گونه گون سخن می گوید، زیرا او عشق الهی را در همه کس و همه جا می دید. مولانا عقیده داشت که عشق ریشه تمام ادیان بوده و خدا دوست و معبود همه بشریت می باشد.

در مورد درویش های چرخنده

هنگامی که درویشان چرخنده به صورت حلقوی می چرخند، آنها در حالت خلسه قرار دارند. آنها باور دارند، زمانی که بدن آنها می چرخد، اصل ساکن در مرکز هستی آنها قرار دارد که به سپهر و تمام کاینات اجازه می دهد تا در رقص اشتراک کند. آنها می چرخند تا پرتو الهی بر زمین نازل گردد. آنها باور دارند نور الهی از طریق کف دست راست که رو به بالا گرفته می شود عبور نموده و از طریق کف دست چپ که رو به زمین گرفته می شود، به گیتی سرازیر می گردد. آنها ایمان دارند چرخ ایشان آرامش و محبت را به جهان بار خواهد آورد.

قبل از آغاز سماع، درویشان به دور میدان با قدم های آهسته سه بار دوره می زنند. هر بار ایشان برای ادای احترام و بیان محبت دست استاد خویش را می بوسند. آنگاه ایشان به شکل سمبولیک با حرکتی ناگهانی ردا بلند و سیاه خویش را به عنوان همه قیده‌های و بندهای زمینی که آنها را از عشق پروردگار باز می دارد، به دور می افکنند. در زیر آن خرقة های بلند ایشان که از سفیدی بسیار می درخشد، آماده پذیرایی نور الهی می باشد. زمانی که آنها همزمان به دور خویش و به دور میدان می چرخند، مانند هسته های چرخنده به دور خورشید به نظر می آیند. سماع رقص آسمانی است، رقص جاویدانی.

در مورد نویسنده و رسام این کتاب:

زن هنرمند **دمی**، در کامبریج ماساچوستس ایالات متحده امریکا به دنیا آمد و اینک در واشنگتن زندگی می کند. او رشته هنرها را در مکسیکو، لاس انجلس، هندوستان و نیویارک فرا گرفت. او نویسنده و رسام بیشتر از صد کتاب برای اطفال می باشد. از جمله زندگی نامه های مصور مارکوپولو، گاندی، عیسی، بودا، دالی لاما و محمد.

کارهای او مورد ستایش بسیار قرار گرفته و حایز جوایز معتبر گشته است، مانند جایزه شرق میانه و جایزه کریستوفر. جایزه کریستوفر به اشخاص منفردی اعطا می گردد که کار و پیکار شان ایجادگر تغییر مثبت در جهان شده باشد.

در کتاب "رومی، درویش چرخنده" بیشتر از هژده تابلوی میناتور ظریف **دمی** این زن هنرمند به ارتباط مولانا جلال الدین محمد بلخی رسامی گشته است. کار او برای من منحصراً نویسنده افغان که به نسبت مشترک خویش با مولانا افتخار می کنم، همچنان که تحسین برانگیز است، بارآورنده حسرت قدیمی و پرسشی مغلق نیز می باشد: چرا با آنکه رشته میناتور در افغانستان ریشه قدیمی دارد، هیچ هنرمند ما نخواستند که زندگی جاویدانی چون مولانا را با جادوی رنگ و نقش بیامزد؟

جالب است که این زن هنرمند در تابلوی مسیح، به حضرت عیسی شکل شرقی می بخشد و او را با پوست گندمی، چشم و موی سیاه، خرقة و عمامه ترسیم می کند. همانگونه که حضرت عیسی در غرب تغییر شکل یافته و با پوست سفید، چشم آبی و گیسوان طلایی تبلیغ می گردد.

از آنجا که من به همه اشعار ذکر شده مولانا در این کتاب، به زبان دری دسترسی ندارم، ترجمه اشعار مولانا را همانگونه که در کتاب آمده است، به زبان انگلیسی حفظ می کنم. اینگونه ما بهتر پی برده می توانیم که اشعار مولانا در زبان های دیگر نیز زیبایی عمیق معنوی خویش را حفظ کرده می تواند. اگر

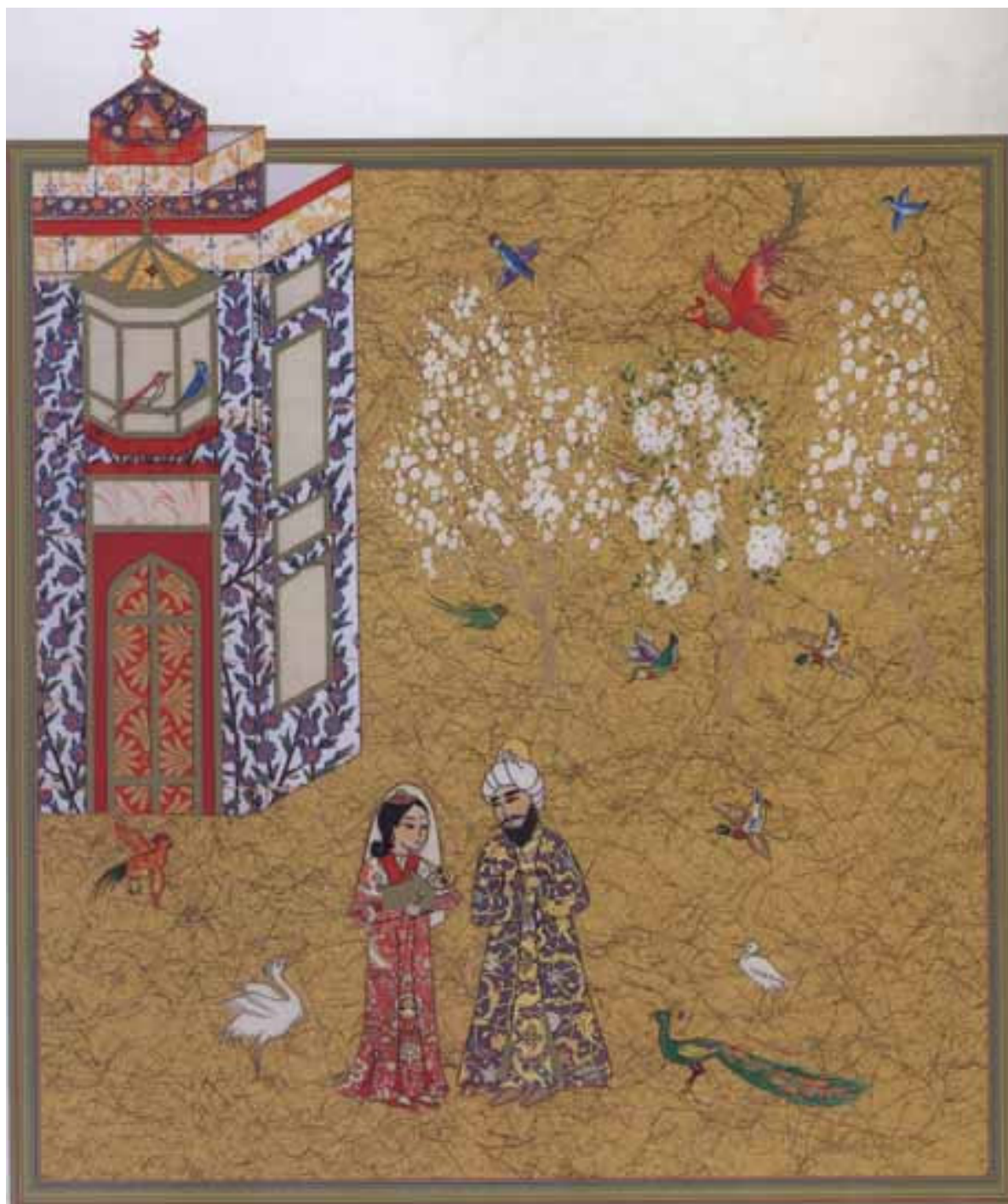
دوستی لطف کند و اصل اشعار را به زبان دری برایم بفرستد، من اشعار را در نشرهای بعدی این ترجمه، توام با یادآوری از کمک ایشان علاوه خواهم کرد.

Muslim, what to do? I no longer know myself! I am no longer Christian, Jew, Zoroastrian, nor even Muslim, nor of the East, nor of the West, nor of the land, nor of the sea..., nor Indian, Chinese, Iraqi... I seek the One, I know the one, I see the One, I call the one.

-Rumi, from Diwan-i-shams- I Tabrizi

Love calls – everywhere and always. We're sky bound. Are you coming?

-Rumi, from The Wisdom of the Sufi Sages

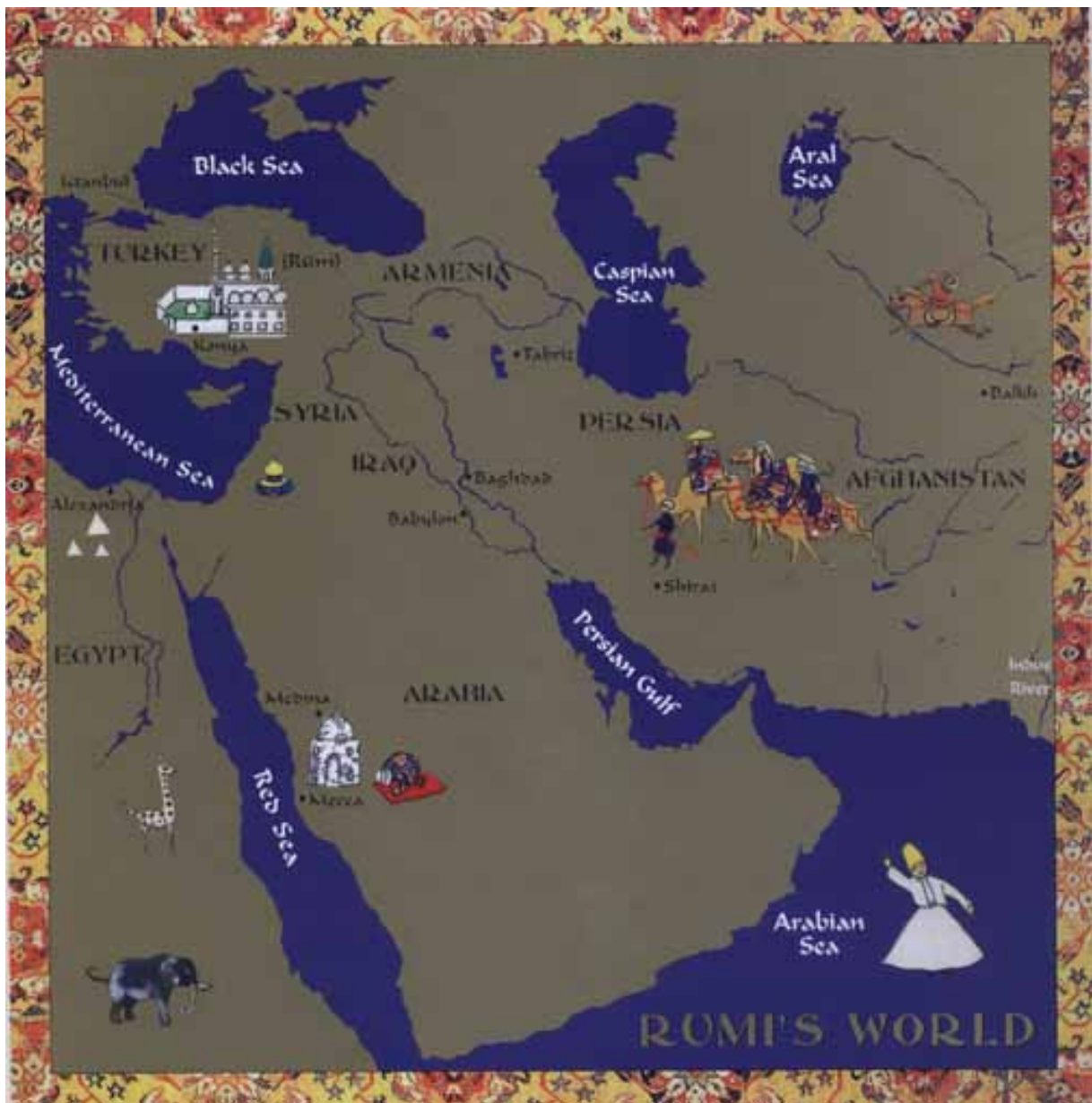


در زمان های بسیار قدیم، به تاریخ ۳۰ دسامبر ۱۲۰۷ میلادی پسری در بلاد بلخ، در سرزمین افغانستان به دنیا آمد. والدین او پسر خویش را جلال الدین، "شکوه و جلال دین" نامیدند.

اولین آموزگار او پدرش بود. او به جلال الدین قران کتاب مقدس مسلمانان را آموخت. پدرش برای او در مورد پیامبر اسلام محمد گفت، کسی که در قران "رحمت بر بشریت" نامیده شده است. همچنان پدر به پسر خویش شریعت اسلامی، دانش متداول آن زمان و ریاضی را آموخت.

جلال الدین آموختن دانش و موجودیت پدر خویش را منحصیث آموزگار خویش دوست داشت. هنگامیکه او دوازده سال داشت، اخبار ناگوار حملهء جنگاور مهیب چنگیز و لشکر مغل وی به گوش رسید.

پدر جلال الدین اعضای خانواده و دوستان خویش را فراخواند و آنها به شکل کاروانی بزرگ افغانستان را ترک گفتند. آنها به ایران، مصر، سوریه و عربستان سفر کرده و بالاخره در قونیه پایتخت ترکیه ماندنی شدند.



هنگامیکه جلال الدین هژده ساله گشت، ازدواج کرد. خانم وی دختری از سرزمین آبایی اش بود که خانواده او همراه با کاروان آنها از افغانستان مهاجرت کرده بود. مراسم ازدواج آنها توأم با شادمانی برپا شد و به زودی آندو دارای دو پسر به اسمای سلطان ولد و علاالدین گشتند.

جلال الدین هر روز به داستان های که پدرش باز می گفت، گوش فرا می داد و در جلسات و عظ او حاضر می شد. او به پسران خویش آنچه را می آموخت که پدرش به او آموخته بود. روز پنج بار - پیش از طلوع آفتاب، بعد از ظهر، عصر، هنگام غروب آفتاب و شبانگاه - تمام اعضای خانواده به نماز و ستایش خداوند می پرداخت. به زودی جلال الدین شاگردان خود را یافت.

روزی مردی روحانی به اسم سید برهان برای دیدار جلال الدین آمد. او تارک دنیا بود و در کوه ها می زیست. ولی چنان تحت تاثیر جلال الدین قرار گرفت که در قونیه ماند و تمام آنچه را که می دانست به او آموخت. با آنکه جلال الدین در مورد جهان معنوی بسیار آموخت، اما احساس می کرد که خود آن را به تجربه نگرفته است.

جلال الدین اینک سی و هفت سال عمر داشت. او دانشمند علم دین و آموزگاری عابد و محترم بود، ولی او تجربهء درک روح الهی را در درون خویش نداشت. او از دانش کتابی لبریز بود، لیکن درون خویش را خالی می یافت. جلال الدین تقریباً از دریافت آموزگاری که بتواند به او راه را نشان بدهد، ناامید گشته بود.

سپس به تاریخ ۲۹ نوامبر سال ۱۲۴۴ میلادی، او شمس الدین، "آفتاب دین" را که اهل شهر تبریز در شمال غرب ایران شمرده می شد، ملاقات کرد. شمس شخصی عارف و دارای معرفت درک مستقیم بود. او سرزمین های بسیاری را درنور دیده بود، تا شاگردی بیابد که بتواند دانش خود را به او بدمد.



جلال الدین برای سه سال از شمس آموخت. شمس خوبترین آموزگاری بود که طالب علم می توانست آرزو کند. او می گفت که به صدای کاینات گوش فرا بده - ذهن خویش را از همهء افکار خالی کن - تا بتوانی آوای مقدس الهی را بشنوی. چنانکه جلال الدین پسان ها سرود:

It was the time before dawn.

In the sky rose a shining moon.

*It drew my soul from its human frame
into the sphere of spirits.*

آنگاه شمس ناپدید گشت.

در جریان این سه سال، جلال الدین از شخصی واعظ به آموزگاری روحانی تغییر شکل داد و تولد دوباره یافت. همانگونه که عنکبوت از درون خویشتن تار لانه اش را می‌تند، شعر در جان مولانا شکفت. مولانا همواره واعظی توانا بود، لیکن اکنون قدرت خلاقه اش با سرودن شعر به زبان دری می‌تابید. او هیچگاه شعر نسروده بود و پیش از ملاقات شمس، کمتر به آن اندیشیده بود. ولی اکنون که روانش بیدار گشته بود، او آغاز به سرایش اشعاری کرد، که بیشتر آنها را با صدای موزون از بر می‌خواند. او احساس می‌کرد که دیگر قادر به نظارت از خویشتن نیست و این روان خلاق او می‌باشد که مسوول شناخته می‌شود.

مولانا قادر به شرح و وصف فرشته‌ها بود، زیرا گفت که جهان آنها را تجربه کرده است. او سرود:

Where they be like the new moon
or the moon of seven days old
or the full moon,
every angel has its rank
in terms of light and spiritual degree.
Every angle, according to its degree,
has a portion of radiance
and three or four pairs of luminous wings.

Just as the wings of our mind
amongst which there is a great difference in quality,
the friend of every human being in good and evil
is that angel whose dignity is like his or hers.
The stars shine for the sake of guidance
for the one who cannot bear the light of the moon.

یکی از مشهورترین اشعار مولانا، مثنوی با "نالہء نی" آغاز می‌گردد:
بشنو از نی چون حکایت می‌کند
و از جدایی‌ها شکایت می‌کند

[Listen] to this Reed forlorn
berating [ever since it was] torn
from its rushy bed, a strain
of impassioned love and pain.
The secret of my songs, though near,
none can see and none can hear.
Oh for a friend to know the sign

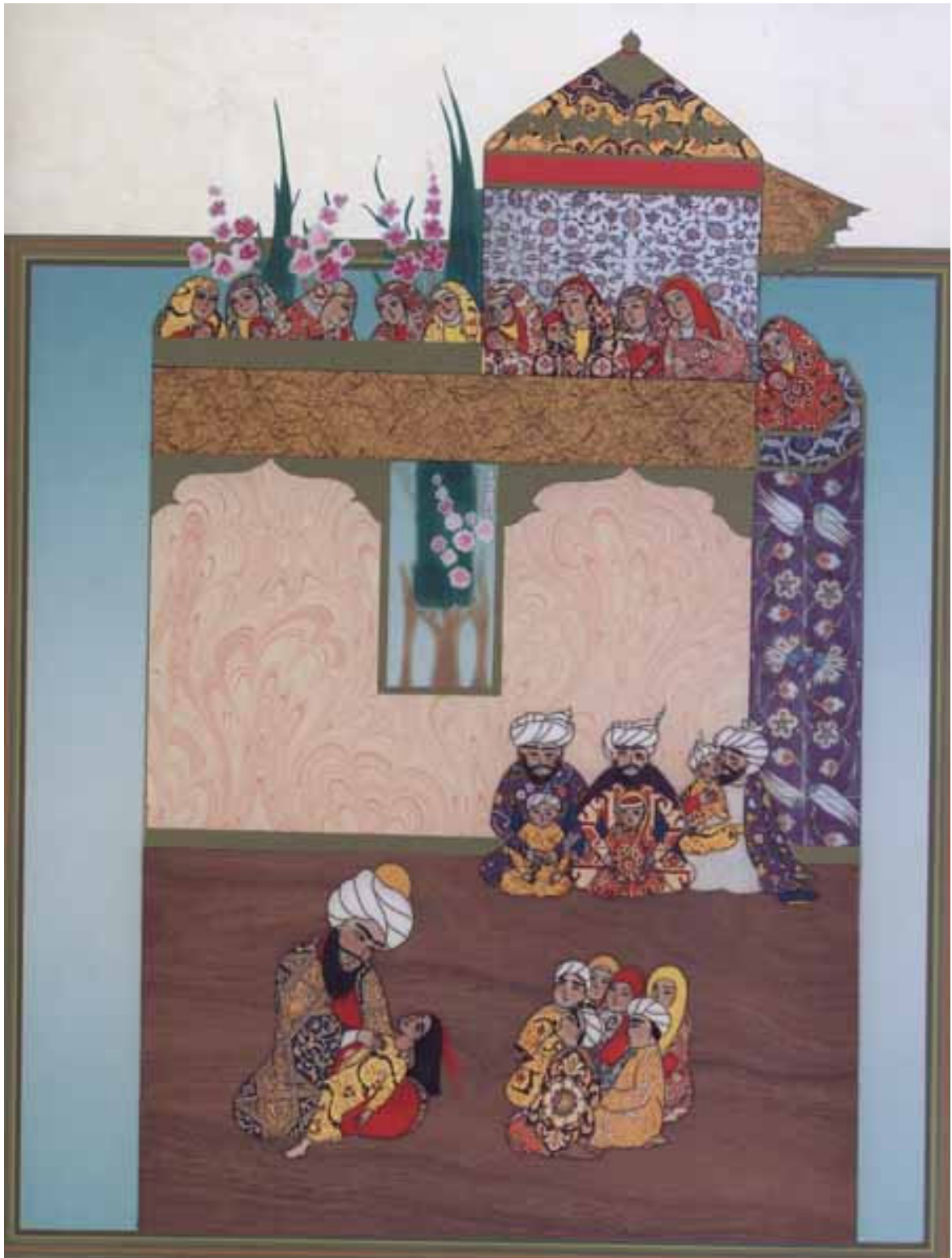
and mingle all [his or her] soul with mine!
[It is] the flame of love that [has] fired me.
[It is] the wine of love that [has] inspired me.
[Would you] learn how lovers bleed;
[Listen, listen] to the reed.

در شعر دیگری او سرود:

Why are you envious
of this all-generous sea?
These joyous waters,
why to each would you deny?
Shall fishes treasure up
the waters in a cup?
To whom will the ocean wide
never be denied?

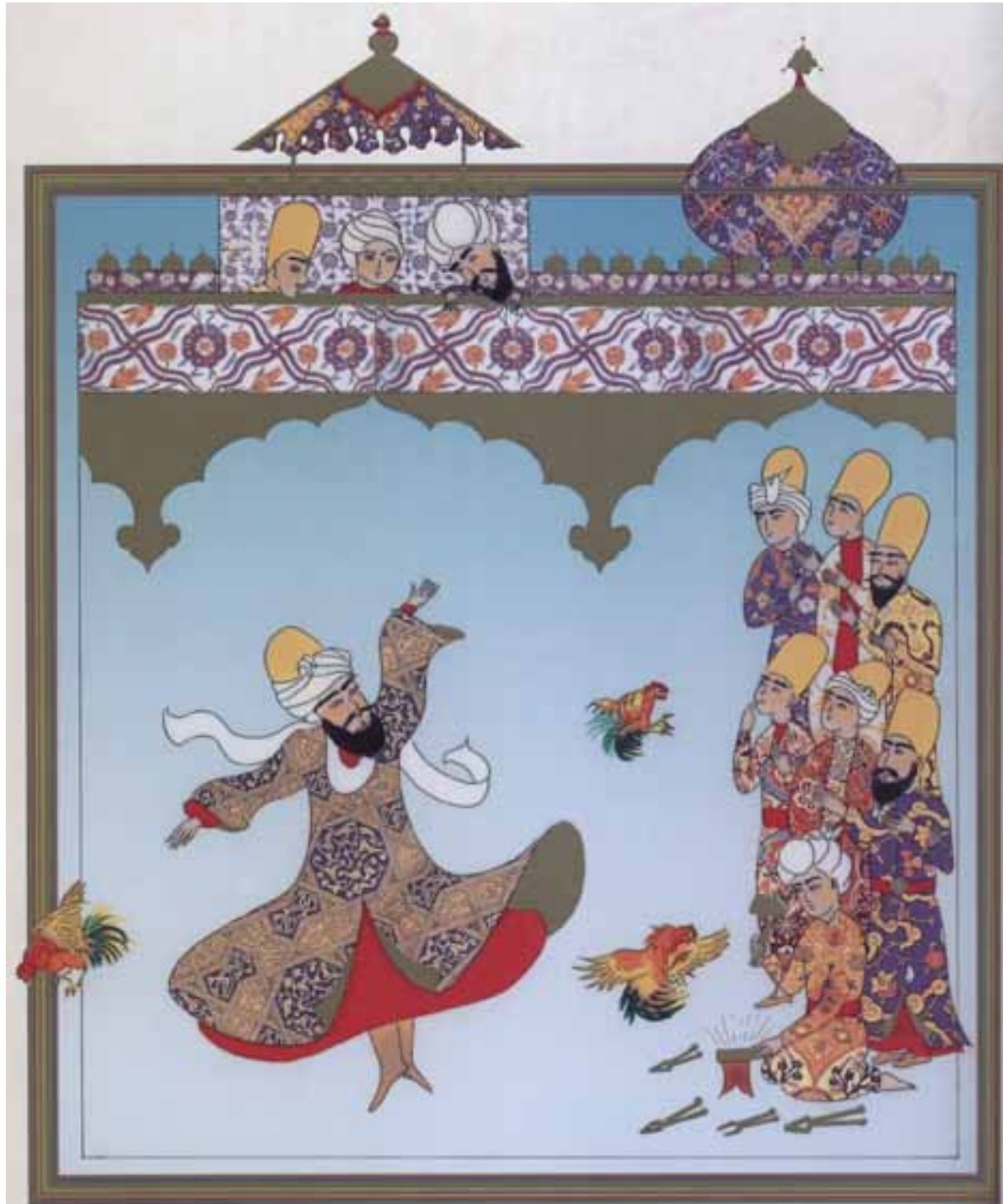
مولانا به کمک بیان تصوفی داستان سلیمان را باز می گوید:
زمانی که خیمه زده شد، پرنده ها آمدند تا به سلیمان تعظیم کنند. آنها دریافتند او به همان زبان محسوس سخن می گوید که دل ها با دل ها سخن می زند. به عین زبان سخن گفتن، حس شفقت و هم خانواده بودن را بار می آورد. زمانی که ما با کسی هستیم که رازهای خویش را به وی اعتماد نمی توانیم، مانند زندانی در زنجیر می باشیم. بسیاری هندی ها و ترک ها به عین زبان سخن می گویند، و بسیاری جفت ترک ها با همدیگر بیگانه اند. زبان درک دو جانبه متفاوت است. همدلی بهتر از همزبانی است.

مولانا داستان موسی را چنین بیان می کند: موسی در سفر بود و ماهی را که در نظر داشت برای صبحانه بخورد، گم کرد. او به تعقیب گام های خویش راه رفته را باز رفت و دریافت که ماهی به جریان نهر پیوسته است. او به مقابله با ماهی پرداخت که ناگاه آموزگاری روحانی به اسم خضر هویدا گشت. همانگونه که شمس روان خلق کننده را در او بیدار ساخته بود، خضر کوشید تا آن را در موسی بیدار کند.



مولانا از عیسی به عنوان مسیحا، یاد می کرد، به عنوان آموزگاری روحانی که توانایی شفابخشی بیماران و زنده کردن مرده ها را داشت. مولانا می گفت:

Each of us is a messiah
in a world of people.
In our hands is a medicine
for every pain.



مولانا به شمس می اندیشید و امید به بازگشت وی داشت. در حالت انتظار مولانا در برابر چشم شاگردانش به چرخش حلقوی پرداخت. سپس روزی که وی در بازار سرگردان بود، صدای زرگران را شنید که که طلا را می کوبیدند.

مولانا آن را چنین شنید: الله اکبر، الله اکبر. "خدا بزرگترین است، خدا بزرگترین است."

مولانا چرخید و چرخید. او بی آنکه ایستاده شود، برای سی و شش ساعت به شکل دایروی به دور خویش چرخید تا آنکه به زمین افتاد. آنگاه او به افتخار آموزگار خویش شمس، آغاز به سرایش دیوان شمس تبریزی نمود.

مولانا هنگام چرخش چنان خود را نزدیک به خدا احساس می کرد که آغاز به تعلیم سماع به شاگردان خویش نمود. آنها حین چرخش می خواندند:

We came whirling
out of nothingness
scattering stars
like dust.
The stars made a circle
and in the middle
we danc.

ایفاکننده کننده گان این چرخش رقص گونه، درویشان چرخنده نام گرفتند.

شعر مولانا نیز چرخید و چرخید. او در اشعارش، در مورد عشق و بخشایش به عنوان هدف کاینات سخن می گفت. او توسط شعر به بیان نقل قول ها و حکایات می پرداخت و تفسیر قران را به نظم می آورد. حتی گفته می شود که کتاب مثنوی معنوی او قران عربی به زبان فارسی است. درویشان چرخنده که با شعر او به سماع می پرداختند، چون چرخ نخ ریزی عشق خود را به خدا می تنیدند.



مولانا اشعار خود را چند چند مصرع می سرود. شاگردان او آن را یادداشت می کردند. حسام الدین چلبی یکی از شاگردان مورد علاقه او گشت که بیشترین اشعار او را ثبت کاغذ ساخت. ۲۵۰۰۰ مصرع قافیه دار در دیوان مثنوی معنوی و ۴۰۰۰۰ مصرع قافیه دار در دیوان شمس تبریزی موجود می باشد. مولانا همچنان کتابی را به اسم فیه ما فیه "نشانه های نادیده" به نثر نوشت.

اشعار مولانا با داشتن داستان های آموزشی در باره خدا، معروف است. یکی از آنها به نام "هیچکس" چنین می باشد:

مردی به دروازه کوبید. خدا پرسید: کی آنجاست؟ مرد جواب داد: من. خدا گفت: برو. مرد رفت و در بیابان بایر سرگردان گشت، تا زمانی که به اشتباه خویش پی برد. آنگاه او برگشت و دوباره به دروازه کوبید. خدا پرسید: کی آنجاست؟ مرد جواب داد: تو. خدا گفت: داخل بیا. در اینجا برای دو جای نیست.

مولانا می خواست که کودکان خدا را در همه جا و در همه چیز ببینند. او می گوید:

God has hidden himself in the sea
and revealed the foam.
He has hidden himself in the wind
and revealed the dust.

در سن شصت و شش سالگی مولانا بسیار مریض شد. او در شب ۱۷ دسامبر سال ۱۲۷۳ میلادی درگذشت. هنگامی که او در بستر بیماری افتیده بود، به شاگردان خویش گفت که این شب عروسی او می باشد، زیرا بالاخره به دیدار معبودش دست می یابد. مولانا به خدا پیوست. در آن شب آسمان قونیه تابش سرخرنگ داشت.

مولانا باری در یک شعر خویش در مورد مرگ سروده بود:

On the day I die, when I'm being
carried toward the grave, do not weep.
Do not say, "He's gone! He's gone!"
Death has nothing to do with going away.
The sun sets and the moon sets
but they are not gone.
Death is a coming together.

بالای سنگ قبر او نوشته شده است:

When we are dead, seek not our tomb in the earth,
but find us in the hearts of men.

امروز مولانا در جهان منحیث متصوف ترین شاعری که تا اکنون به دنیا آمده است، شناخته می شود. اشعار الهام بخش و چرخش درویشان نشان می دهد که عشق او به خداوند جاودانی گشته است.



پس از آنکه مولانا به خدا پیوست، شاگرد و کاتب نسخه های خطی او حسام الدین چلبی، به جمع آوری اشعار او پرداخت. پسر مولانا سلطان ولد چون پدر خویش به کار تدریس مشغول شد.



سلطان ولد حلقه درویشان چرخنده را تشکیل داد و سماع را مکمل ساخت. او بود که رنگ خرقة های زیرین را سفید انتخاب کرد. او تعلیمات پدرش را به رشته تحریر درآورد و آرامگاه مولانا را با گنبد سبزرنگ بنا نهاد. درویشان چرخنده تا امروز در آنجا به سماع و عبادت می پردازند.

God's spirit turning in us,
making the universe turn.
Head unaware of feet and feet head.

Neither cares, they always keep turning.